مجلس یکصد و سی وسوم

لزوم همت بلند واهتمام سالک به راه خود

أعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

وصلّی اللَه علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم محمّد وعلی آله الطّیّبین الطّاهرین و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

در جلسات گذشته صحبت از میزان و مقدار همّت و اراده و نیتی بود که انسان باید نسبت به مسیر خود و هدف و مقصد خود در نظر بگیرد.

عرض شد برای هر منظوری انسان یک مقدار همّت و اراده به مقتضای اهمیت و وصول به آن مقصود در نظر می‌گیرد؛ مثلاً کسی که می‌خواهد یک فرسخ برود و دارویی را تهیه کند اگر بخواهد با وسیلهٔ عمومی برود طبعاً صد تومان یا دویست تومان و یا پانصد تومان کفایت می‌کند. مقصدی که در یک فرسخی هست با این مقدار مصارف به مطلوب می‌رسد و یا از نظر وضعیت خود و نگاه به خود، آن قدرت و تحمّلی را که برای رفتن و برگشتن یک فرسخ هست، آن مقدار ناچیزی است. مثلاً اگر

سرش هم درد بکند، می‌گوید: می‌روم و بر می‌گردم، ایرادی ندارد و اگر دل‌درد هم داشته باشد می‌گوید: رفتن و برگشتن به میزان یک ربع به‌جایی برنمی‌خورد. این مقدار قابل تساهل و تسامح است.

اما اگر مثلاً یک نفر یک سفر زیارتی یا سفر طولانی دارد و یک‌مرتبه شب مبتلا به دل‌درد باشد، نمی‌گوید: علی‌الله برویم! می‌گوید: شاید کار دستمان بدهد. یا برای میزان مصرف و مقداری که در نظر می‌گیرد، دیگر با پانصد تومان و هزار تومان اکتفا نمی‌کند، بلکه یک مبلغ قابل توجهی را برای این سفر برمی‌دارد.

به‌طورکلی در دنیا تمام مسائلی که خداوند برای اشتغال انسان ـ چه به امور دنیوی و چه به امور اخروی ـ قرار داده است همه بر یک منهج و بر یک برنامه است، و تفاوتی نمی‌کند. چه مسائل، مسائل دنیوی باشد و چه مسائل اخروی باشد. این را از این نظر خدمت رفقا عرض می‌کنم تااینکه نسبت به اهتمامی که بزرگان نسبت به راه و مسیرشان داشتند مطلع باشند و به عبارت دیگر با راه خودشان شوخی نمی‌کردند، به بازی نمی‌گرفتند، به هرحال

نمی‌گذراندند. نسبت به این مسئله مطلب را باز کنم.

سؤالات و ابهاماتی پیش آمده بود راجع به این عبارت بنده که قبلاً گفته بودم: «هر شخص ابتداءً به هر کیفیتی که بیاید در مَآل هم همان خواهد شد.» دوستان سؤالاتی کرده بودند و مسائلی در ذهنشان آمده بود، گفتم قبل از پرداختن به مطلب جدید که مسئلهٔ تقوا و مراتب تقوا و اختلافی که بین تقوای متفاهم و مفهوم عرفی با آن تقوای واقعی است، راجع به این قضیه یک توضیح بدهم.

میزان اهتمام شخص نسبت به امور بر اساس اهمیت آنها

مسیری را که خداوند برای انسان قرار داده است چه نسبت به مسائل دنیوی و چه نسبت به مسائل اخروی هر دو یکی است، هر دو به یک منوال است، هر دو یک منطق بر می‌دارد و هر دویِ اینها از یک قانون برخوردار است. اگر مسئلهٔ اخروی و معنوی مسئلهٔ عادی باشد، انسان باید نسبت به همان مقدار اهتمام داشته باشد و اگر مسئلهٔ اخروی مسئلهٔ مهمی باشد، اهتمام نسبت به آن مسئلهٔ اخروی هم طبعاً خیلی مهم خواهد بود.

مثلاً ما در بعضی از دستورات داریم و خود

مرحوم آقا هم در صحبت‌ها و نوشته‌جاتشان به این مسئله اشاره داشتند که از اساتیدشان سؤال می‌کردند که چه عملی مؤثرتر و قوی‌تر و مهم‌تر برای پیشرفت و پیشبرد سالک نسبت به مسائل سلوکی است؟ بعضی از اینها می‌فرمودند:

بعد از اتیان فرائض و واجبات، رفع حوائج مردم مهم‌ترین عامل برای سرعت و تقویت راه و استقامت و تقرب نسبت به راه و مسیر خواهد بود.

بعضی‌ها مسئلهٔ مراقبه را مهمترین مطلب برای این مسئله تلقّی کرده‌اند. بعضی‌ها احسان و بِرّ به والدین را مهمترین عامل و مفتاح طریق برای حرکت سالک در نظر گرفته‌اند.

تحصیل رضای خداوند معیار برای حرکت سالک

اما اگر ما تمام این مطالب را بخواهیم در یک قالب قرار بدهیم، آن یک قالب می‌تواند در این نکته گنجانده شود که به‌طورکلی برای سالک، مسئلهٔ کم و زیاد و کوچک و بزرگ معنا ندارد. سالک باید مسیر و راه خود را تحصیل رضای الهی قرار بدهد. این یک جمله برای همهٔ مسائل کفایت می‌کند! البته خود آن مورد در خارج ممکن است اثراتش، اثرات بیشتری باشد، نه‌اینکه فرض کنید انسان نسبت به آزردن دل دیگران اهتمام کمتری داشته باشد ولی

نسبت به پدر و مادر اهتمام بیشتری داشته باشد، نه! هر دوی آنها غلط است. یک مرتبه ممکن است نسبت به دیگران اثر کمتری برای انسان داشته باشد اما نسبت به پدر و مادر اثر بیشتری بگذارد. نه‌اینکه آن ایرادی ندارد و منقصت و نقصانی نسبت به مسیر وارد نمی‌شود، نه‌خیر! در بعضی از موارد اتفاق افتاده است که بنده خود شاهد بودم که مرحوم آقا و یا بعضی از بزرگان به دیگری می‌فرمودند که فتح باب شما و حلّ مشکلات شما این است که آن کدورتی که بین شما و فلان شخص است مرتفع شود، درحالتی‌که از اقربا و قوم و خویشان او نبود. و آن شخص به‌واسطهٔ مسائل نفسانی بالأخره موفق به انجام این دستور نشد و بعد به مهالک درافتاد و رفت تا آنجایی که پیش‌بینی نمی‌توان کرد.

لزوم تطبیق تشریع با تکوین در مسیر سیر و سلوک

مسئله اختصاص به والدین ندارد. بله، مطلب نسبت به آنها خیلی مهمتر است. ولی صحبت در این است که نظام تربیتی و تشریع در عالم اسماء و صفات با نظام تکوینی و واقعیت‌های خارجی منطبق است، افتراقی بین هم ندارند. حرکت انسان از عالم

نفس و کثرات به عالم تجرّد و تقرّب، قواعد و قوانینی را می‌طلبد. اگر انسان منطبق با این قواعد و قوانین حرکت کند، یکی پس از دیگری عوالم نفس را عبور می‌کند و اگر منطبق با این قواعد و قوانین حرکت نکند و در اینجا به دلخواه خود قدم پیش نگذارد، در جای دیگر به دلخواه خود بیش از مقدار لزوم مایه بگذارد، در جای دیگر به دلخواه خود نسبت به مسئله‌ای کوتاه بیاید، در جای دیگر به دلخواه خود بیش از آن مقدار لزوم نسبت به مسئله‌ای حساسیت نشان بدهد. انسان در این‌گونه موارد قدم از قدم برنمی‌دارد. چرا؟ چون تمام این حرکت‌ها و سکنات و اشتغالات انسان در این دنیا بر اساس دلخواه صورت گرفته است نه بر اساس ارادهٔ او و نه بر اساس رضایت او.

منافات داشتن کسب رضای الهی و حفظ شخصیت افراد

می‌خواهد به یک نحوی بین دو جنبه را با هم وفق بدهد؛ از یک‌طرف می‌خواهد ارادهٔ او و رضای او را در این مشیت و در این حرکت انجام بدهد که به خدا بگوید دیدی انجام دادم! از آن‌طرف می‌خواهد آن مسئله به‌نحوی تمام شود که با

شخصیت او هم ناسازگاری نداشته باشد، با موقعیت او هم در خارج ناسازگاری نداشته باشد! به اصطلاح، پرستیژ او را به هم نزند، شئونات خود را همراه با رضایت او [جلب کند،] نتیجه چیست؟ نتیجه‌اش یک بام و دو هوا می‌شود، نتیجه‌اش کوسه و ریش پهن است! هم انسان می‌خواهد رضای او را در نظر بگیرد و رضای او هم شوخی ندارد. گاهی اوقات رضای او بُرّنده است، گاهی از اوقات تلخ است، گاهی از اوقات کوبنده است. گاهی از اوقات نه، بلکه خیلی از اوقات! به هرمقدار که انسان درگیر شئونات خود باشد، [بیشتر دقت می‌کند.]

جایی که پای شأن دیگران هست و آبروی دیگران هست آرام می‌گذرد، اصلاً به ذهن نمی‌آورد با این کاری که من انجام می‌دهم و این عمل خلافی که انجام می‌دهم، آبروی دیگری دارد از بین می‌رود. این بی‌تعهدیِ من نسبت به مسئولیتم، آبروی دیگری را در اینجا از بین می‌برد. اما همین‌که این قضیه می‌خواهد برای او برگردد و پای آبروی خودش در میان باشد، خود را به هر در و دیواری می‌زند تا

آبرویش نرود. آیا این می‌شود سلوک؟! چرا؟ آبروی دیگران با آبروی انسان چه فرقی می‌کند؟! شئونات دیگران و شخصیت دیگران با شخصیت و شئونات انسان چه فرقی می‌کند؟! چه تفاوتی دارد؟! انسان چه ترجیحی بر سایر افراد دارد و مسئله از دیدگاه توحید و الهی چه فرقی می‌کند؟ اگر تو بندهٔ خدا هستی، دیگران هم بندهٔ خدا هستند، چه تفاوتی می‌کند؟ اگر شما در یک موقعیتِ مشکلی قرار گرفتید و آبرویتان جلوی همکاران و شرکای خودتان به‌خاطر کمبود و نقیصه‌ای به‌خطر افتاد چه حالی برایتان پیدا می‌شود و به چه دربه‌دری خودتان را می‌زنید تااینکه به این وضعیت نیفتید؟ به چه وضعیت خودتان را قرار می‌دهید؟ هزارتا تلفن صبح تا شب می‌کنید برای اینکه به این وضعیت مبتلا نشوید، برای اینکه آبرویتان جلوی بقیه نرود، برای اینکه نگویند این فرد در تعهداتش آدم بی‌منطق و لاابالی است. اما همین‌که این قضیه برای دیگری اتفاق می‌افتد، با خنده و شوخی و سرسری رد می‌شوید. چرا؟ آیا این مراقبه و تحصیل رضای الهی است؟ این یکی از مواردی بود که بنده عرض کردم

که خیلی از افراد به این مسئله مبتلا هستند.

توضیحی دربارهٔ فرمایش مرحوم علامه: « بعضی افراد راه نرفته سالک هستند »

مرحوم آقا یک عبارت دارند که خیلی عبارت دقیقی است. ایشان می‌فرمودند: «بعضی از افراد راه نرفته، سالک هستند.» این خیلی عبارت پر معنایی است یعنی اگر در کارهایشان نگاه کنید، می‌بینید که اگر سرشان برود قولشان نمی‌رود. گفته است که بنده در فلان روز این مبلغ را می‌پردازم، اگر سرش برود قولش هست. گفته است که من در فلان‌جا شرکت می‌کنم و شرکت می‌کند. می‌گوید: من نسبت به این مسئله فلان تعهد را می‌دهم و می‌آید و تعهد می‌کند. می‌گوید: من نسبت به این قضیه این عمل را انجام می‌دهم، و انجام می‌دهد.

ملاک برتری انسان میزان ربط او با پروردگار است نه زهد وتقدس ظاهری

ایشان می‌فرمودند: «این افراد راه نرفته، سالک هستند.» یعنی اسماً سالک نیستند. حرکاتشان ممکن است حرکات غیرمناسبی باشد، ممکن است ظواهرشان خیلی ظواهر غیرمناسبی هم باشد، ممکن است اطوارشان اطوار غیرمناسبی باشد. از دیدگاه تقدّسِ ظاهری ـ که نسبت به این مسئله إن‌شاءالله

بعداً صحبت خواهیم کرد ـ ممکن است مطرود و مردود باشند، و ممکن است این افراد از دیدگاه تدیّنِ عامیانه و عوامانه جایگاهی نداشته باشند، ممکن است این افراد از دیدگاه فقه ظاهری، در مراتب بسیار پایین جهنم باشند. ولی آن دیدگاه واقعی و ربط حقیقی بین انسان و پروردگار، که کسی از این مسئله اطلاع ندارد، این انسان از آن دیدگاه نسبت به این حال و احوالش چه جایگاهی دارد؟ کاری را که او می‌کند هزار تا مسلمان انجام نمی‌دهند. حالا کدام مسلمانند؟ عملی را انجام می‌دهند که هزار تا سالک انجام نمی‌دهند، حالا کدام سالک است؟ فقط همین به حرف شد و تمام! که ما سالک هستیم و شاگرد فلان هستیم و در مکتب فلانی هستیم و فلان کار را انجام می‌دهیم! این خبرها نیست.

ممکن است ظاهر، ظاهر غیرمناسبی باشد ولی صحبت در این است که آن تعهد و آن نیت و همّت و آن اراده‌ای را که یک نفر را بر می‌انگیزد که بر طبق اصول تربیتی الهی در اجتماع حرکت کند، آن می‌شود سلوک و بقیه همه دلوک است! و سلوک نیست. این حرف‌ها همه کشک است.

یک سالک اول کاری را که می‌خواهد انجام بدهد باید برای همان آدم کوچه و خیابانی که هزار تا کار انجام می‌دهد، اسوه باشد. او وقتی چشمش به این سالک بیفتد سرش را پایین بیندازد و خجالت بکشد، و به ریش گذاشتن و به ذکر و تسبیح به دست گرفتن و زبان را به اذکار گذراندن، به این حرف‌ها نیست! این حرف‌ها در جای خودش است. سالک باید در عملش سالک باشد.

تعبیر جرج جرداق مسیحی دربارهٔ جایگاه رفیع حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

چرا دنیا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را احترام می‌کند؟ مسیحی مگر امیرالمؤمنین را قبول دارد؟ جرج جرداق یک آدم مسیحی است و اسلام را قبول ندارد. یک عبارت راجع به امیرالمؤمنین دارد که می‌گوید:

> اگر یك نفر انسان كه بتوانيم در طول تاريخ بشريت، او را درمقابل خودمان قرار بدهيم و بگوييم كه اگر خدا يك انسان آفريده، او علی بن ابی‌طالب است.[1]

حتی نمی‌گوید: مسیح! بااینکه امیرالمؤمنین را به دیانت و اعتقاد قبول ندارد، ولی به انسانیت چطور؟! یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام کاری کرده که اگر

---

[1] . مصدر یافت نشد

یهودی به او نگاه کند سرش را پایین می‌اندازد، اگر نصرانی وقتی به او نگاه کند سرش را پایین می‌اندازد. کسی نمی‌تواند در چشم امیرالمؤمنین نگاه کند. کسی نمی‌تواند در چشم اولیای خدا نگاه کند، انسان به اولیای خدا که می‌رسد سرش را پایین می‌اندازد. چرا؟ چون کار ولیّ خدا نقص ندارد، کار او عیب ندارد و کار او برای رضای خداست. چون کار او براساس رضای خداست لذا فطرت افراد، آن عملی را که مطابق با فطرتشان است، می‌گیرد.

نحوهٔ تفکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وقایع بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه واله وسلم

وقتی‌که شما به کارها و جنگ‌ها و ارتباطات امیرالمؤمنین نگاه بکنید [متوجه این مطلب می‌شوید]؛ می‌خواهند عثمان را بکشند و حضرت می‌گوید: «مردم عثمان را نکشید.»[1] مردم می‌گویند: این عثمان حقّ شما را غصب کرده است. حضرت می‌گوید: «حقّ مرا غصب کرده ولی الآن رضای الهی چیست؟» نمی‌گوید: «من!» نمی‌گوید: «شخصیت من!»، نمی‌گوید: «منافع من!».

---

[1] . رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۵۸.

رضای الهی در این است که الآن عثمان کشته نشود، مسئله این است. رضای الهی در این است که این عمل انجام نشود. رضای الهی در این است که وقتی الآن خلیفهٔ دوم سراغ امیرالمؤمنین آمده و می‌گوید: یا علی! در این جنگ چه کنیم؟ امیرالمؤمنین بفرماید: صلاح در این است که این کار و این کار را بکنی و خود امام حسن را هم با یکی از این لشکریان به ایران می‌فرستد که همراه با این لشکر در ایران بیاید. لذا امام حسن با این لشکر به ایران آمد. (همان خلیفهٔ غاصب که حتی زن خود حضرت را هم کشت. و الحمدلله امروزه همین خلیفهٔ دوم از همهٔ مسلمان‌ها هم بالاتر و اشرف شده است! در نوشته‌جات چه چیزهایی که نمی‌بینیم! و این هم از علائم آخرالزمان است! و بعد می‌گویند: چه کسی گفته که این حضرت زهرا را کشته است؟! و چه کسی گفته که این (عمر) گفته: قلم و قرطاس نیاورید و پیغمبر هذیان می‌گوید؟![1] این حرف‌ها مال این

---

[1]. الملل و النّحل، ج ۱، ص ۲۲؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۳۷؛ ج ۵، ص ۱۳۸؛ ج ۸، ص ۱۶۱؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶.

(عمر) نبوده و این حرف‌ها در آمده است![1] طبری و دیگران این حرف‌ها را در آورده‌اند. ایشان از اباذر و سلمان و مقداد هم مقامش بالاتر است! خوب است نگفتند که از امیرالمؤمنین بالاتر است! چرا؟ چون او نمی‌گوید: «من»، او همیشه می‌گوید: «او، او، او». «من» در حرفش نیست. ضمیر متکلم در کلام امیرالمؤمنین وجود ندارد، همیشه ضمیر مذکر مُغایب وجود دارد: «هُوَ» همیشه می‌گوید: او چه می‌گوید؟ و او چه اراده کرده است؟ نظر او چیست. او چه تصمیم گیرد و او چه می‌کند. او چه می‌خواهد.

عملکرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ جمل و نحوهٔ برخورد با عایشه

در جنگ جمل این بساطی را که طلحه و زبیر درآوردند، و زبیر آمد و امیرالمؤمنین او را نصیحت کرد و زبیر از جنگ کنار رفت. طلحه ایستاد و کشته شد و جریان به اینجا رسید. این را هم بدانید که قضیهٔ جنگ جمل را امام حسن علیه‌السلام تمام کرد؛ امیرالمؤمنین نیزه را به دست محمد بن حنفیه دادند

---

[1] . کشکول زمان، شیخ علی‌پناه اشتهاردی، ص ۲۹ ـ ۳۵.

و دیدند که این مردمِ الاغ، همین‌طور دور این هودج عایشه را گرفته‌اند و از روی حماقت مرتّب کشته می‌شوند، مغز ندارد! این همانی بود که برای کشته شدن عثمان لحظه شماری می‌کرد، و حالا پیراهن عثمان را بالا کرده است. چه شد؟

واقعاً عجیب است! چقدر انسان باید نفهم باشد و این مطالب را زیر پا بگذارد. همهٔ این قضایای یقینی را زیر پا بگذارد. و همین‌طور به‌خاطر شایعات به گمراهی برود؛ ببین زن پیغمبر بالای شتر نشسته است! حمایت از زن پیغمبر و ناموس پیغمبر کنید! آیا می‌دانید چه حرف‌هایی در لشکر جمل زده بودند؟ واقعاً می‌دانید! من یک‌وقت تاریخ جمل را مطالعه می‌کردم، عجیب بود. شایعه کرده بودند که لشکر امیرالمؤمنین می‌خواهد به زن پیغمبر تجاوز کند![1]

یعنی بی‌همه چیزترین افراد، درمقابل امیرالمؤمنین بسیج شدند و این افراد به‌خاطر دفاع از ناموس پیغمبر مثل برگ درخت روی زمین

---

[1] . مصدر یافت نشد

می‌ریختند. امیرالمؤمنین دید عجب جریانی است! اینها همین‌طور می‌میرند. نمی‌گفت: بگذار بمیرند، نمی‌گفت: یک بمب بزنیم و همه بمیرند! نه! [بلکه می‌گفت:] چرا روی تخیلات می‌میرند؟ برویم نگه شان داریم. امیرالمؤمنین می‌توانست تمام بصره را درو کند و مثل جو و گندم روی زمین بریزد، ولی نه! او امام است. می‌گوید: چرا باید این روی خریّت بمیرد، باید نجاتش بدهیم، و نجاتش به چیست؟ شتر عایشه را پِی کنیم و برگردد و با کله روی زمین بیاید و قضیه تمام بشود و می‌فهمند که او افتاد. با یک برگشتن هم، همه در می‌روند. تا وقتی که آن عَلَم برپاست همه می‌آیند، وقتی آن علم افتاد همه در می‌روند و می‌گویند: کَلَک عایشه کَنده شد.

عبارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جمل به محمد بن حنفیه

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نیزه را به محمد بن حنفیه داد و گفت: می‌روی و شتر عایشه را پِی می‌کنی و بر می‌گردی، یعنی به شتر عایشه میزنی و می‌آیی! محمد بن حنفیه رفت و دید عجب [امر مشکلی است!] همین‌طور تیر و سنگ به سمتش می‌آید. گفت: یا علی! اصلاً اجازه نمی‌دهند.

حضرت فرمودند: حقت است. اگر تو پسر پیغمبر بودی، برنمی‌گشتی که به من بگویی نتوانستم بروم. بعد حضرت به همین امام حسنی که با معاویه صلح کرد و این بی‌شرم‌ها در کتاب‌هایشان می‌نویسند به‌خاطر ترس بود! حضرت در این شرایط نیزه را به امام حسن داد، رفت و شتر عایشه را پی کرد و برگشت. گفت: این هم نیزه! شتر عایشه که برگشت، جنگ تمام شد. بعد حضرت فرمودند: «اگر همان خون پیغمبر در تو بود، تو هم مثل حسن می‌رفتی و این مسئله را تمام می‌کردی و غائله را ختم می‌کردی!»[1] عایشه برگشت.

حالا امیرالمؤمنین با این عایشه که این جنگ را به‌وجود آورده و این اوضاع را به‌وجود آورده است چه می‌کند؟ ما بودیم چه‌کار می‌کردیم؟ اگر ما بودیم هر موی او را به یک تیر آویزان می‌کردیم. آیا این‌طور نبود؟! امیرالمؤمنین فرمود: حُرمت، حرمت «او» است. دوباره گفت: «او» و نگفت: «من»، و منظور

---

[1] . رجوع شود به مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۶؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۴۳.

پیغمبر است! اینجا مسئلهٔ عایشه نیست! عایشه خیلی بی‌شرمی کرد، عایشه خیلی بی‌شرمی کرد! عایشه در مقابل خدا ایستاد، هتک حریم رسول خدا را نمود، درمقابل امامِ وقت قیام کرد، خون همهٔ مسلمین و شیعیان و سایر افراد دیگر بر گردن عایشه است. اما آنکه امیرالمؤمنین در نظر می‌گیرد، اوست و الآن رضایت «او» مهم است. احترام به رسول خدا اقتضا می‌کند که حریم او را محترم بشماریم. حساب با خدا است و با من نیست. خودش می‌داند چه‌کار کند و چه قسم با عایشه عمل کند. من الآن چه کنم؟ آن‌وقت این دین می‌شود مساوی با سیاست و این سیاست از دین جدا نیست و این دین هم از سیاست جدا نیست.

اسوه بودن امیرالمؤمنین برای جمیع افراد بشر

حالا امیرالمؤمنین به عایشه می‌گوید: شما این کار را کردی، ما می‌رویم و حساب تو را به حساب خدا می‌گذاریم، احترام تو محفوظ است، تو را با عزّت و احترام به مدینه می‌فرستیم. سر جای خودت برگرد، و در جای خودت بنشین. کار امیرالمؤمنین می‌شود اسوه.

تمام افراد تا روز قیامت بیایند به این قضیهٔ جمل نگاه کنند سرشان را پایین می‌اندازند! واقعاً عجیب است. سرشان را پایین می‌اندازند و از یک‌طرف خجالت می‌کشند و از یک‌طرف اشک شوق می‌ریزند که خدا چه کسانی را تربیت کرده و آفریده است. اگر ما این امیرالمؤمنین و امام حسن و این ائمه را نداشتیم، چه کسانی را می‌خواستیم اسوه و الگو برای زندگی خودمان قرار بدهیم؟ جداً وقتی ما بر سر دو راهی‌ها در زندگی گیر می‌کنیم، چه می‌کنیم؟ مگر غیر از این است که ما به اینها تمسّک می‌کنیم. آیا ما به عمر تمسّک می‌کنیم یا به علی؟

انکار برخی مسلمات تاریخ توسط اهل علم و عواقب آن

آنهایی که این کتاب را می‌نویسند و عمر را اول مسلمان می‌خوانند إن‌شاءالله خدا با همان عمر محشورشان کند. افرادی که این مطالب را می‌گویند آدم های بی‌سوادی نیستند. آن کسی که در یک جا در خارج می‌گوید: اصلاً چه کسی گفته که حضرت زهرا این‌طور شده و اصلاً چه کسی گفته که عمر [این جنایات را مرتکب شده است،] آدم بی‌سوادی نیست، این معاند است. این‌طور نیست که بی‌سواد

باشد. این قضیه‌ای است که هر بچه‌ای که در سعودی از دبیرستان در می‌آید، آن را می‌داند. آن‌وقت این آقا با عمامه و هشتاد سال نمی‌فهمد، چطور چنین مطلبی می‌شود؟! این حرف‌ها چیست؟! اینهایی که این کارها را انجام می‌دهند، فردا خیلی گیر هستند، مسئله‌شان خیلی مسئلهٔ مهمی‌است! با مکتب شیعه و امام زمان نمی‌شود شوخی کرد، با دم شیر نمی‌شود بازی کرد. مسئله خیلی مهم است!

سالک باید عمل خودش و حرکت خودش را طبق آنچه را که بزرگان کردند قرار بدهد. باید طبق همان مسیر حرکت کند و رضای او را در نظر بگیرد، این می‌شود سالک. پس در یک جمله: آنچه را که تحصیل رضای الهی برای حرکت و برای مسیر است، می‌شود دستور العملِ شخصی که می‌خواهد به مقام تجرّد و به مقام تقرّب برسد. برای این مسئله چه اهتمامی لازم است؟ صحبت ما این است. چقدر باید در این جا همّت گذاشت؟ چقدر باید در اینجا اراده گذاشت؟ هرچه انسان بگذارد کم گذاشته است. اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسی که می‌خواهد در راه خدا حرکت کند هرچه ابتدا بهتر مسئله را بفهمد و بهتر مطلب را درك کند و حقیقتِ مسئله بیشتر برای او روشن شود، برای آینده‌اش بهتر است.

این معنا، همین است. افراد هزار گونه تصور دارند؛ تصور دارند یک کسی‌که مثلاً می‌خواهد به‌سمت خدا بیاید، خدا هم باید تمام جاده‌ها را برای او صاف کند! کسی‌که می‌خواهد به‌سمت خدا بیاید، باید همهٔ گرفتاری های او برطرف شود و کسی‌که می‌خواهد به‌سمت خدا بیاید، هرچه اراده می‌کند باید انجام شود! کسی‌که می‌آید به‌سمت خدا برای چه می‌آید؟ آن «برای چه»، مسئلهٔ اساسی برای ما است. برای چه می‌آید؟ برای اینکه از نفس عبور کند، برای اینکه به جای «أنا»، «هو» بگذارد، این تغییر و تبدّل «أنا» به «هو» یا تغییر «من» به «او»، می‌شود سیر إلی الله. اینکه «من» جایش را به «او» تغییر بدهد، متکلم جایش را به غیبت تغییر بدهد، «او» را به‌جای خود بگذارد، این می‌شود سلوک إلی الله و این، کار دارد.

زبان عربی باید زبان مادری هر مسلمان باشد

ما وقتی که اوایل طلبگی بودیم، «ضَرَب ضَربا» و «هو هُما هُم»، صرف می‌کردیم. متکم می‌شود: «أنا» و «نحن». دوازده صیغه در عربی صرف

می‌کردیم و در فارسی شش صیغه است: «من تو او، ما شما و ایشان» و لذا زبان عربی بلیغ‌تر از زبان فارسی است و لذا زبان قرآن، زبان عربی است نه فارسی. لذا ما باید زبان عربی را در خود زنده کنیم و باید به‌عنوان زبان اصلی و زبان مادری با آن برخورد کنیم؛ چون زبان دین ماست. نه زبان فارسی و آن هم اصطلاحات امروزی و من درآوردی که اصلاً متوجه نمی‌شویم!

تلاش استعمار برای از بین بردن زبان عربی

من گاهی اوقات وقتی متنی را می‌خوانم جدّاً اصلاً نمی‌فهمم، یعنی واقعاً نمی‌فهمم این چیزهایی که درآمده و این اصطلاح‌های عجیب و غریب و عجق وجق‌هایی که یک عده نشستند و ماشاءالله با آن عقل افلاطونی و بوعلی و فارابی خودشان برای ما واژه درست می‌کنند و می‌گویند: شما هم تبعیت کنید. نه آقاجان! نیازی به این حرف‌ها ندارد. اصطلاح، اصطلاح است و منظور از اصطلاح این است که بین افراد تفهیم و تفهّم به سهولت انجام بگیرد. حالا یک واژه‌ای از عربی آمده، خب باشد ویا از لاتین آمده، باشد. چه اشکال دارد؟ حالا به‌جای

هلیکوپتر، چرخ‌بال بگذارند! چرخ‌بال یعنی چه؟ چرخ‌بال و دوچرخه و سه‌چرخه چیست؟ خب همان هلیکوپتر هست. یا مثلاً می‌گویند: همایش! خب تظاهرات بگویند. همان تظاهرات و اجتماع که می‌گفتند مگر ما نمی‌فهمیدیم؟! می‌گویند: نشست! مگر خانه است که نشست کند و یا درخت است که نشست کند؟! می‌گویند: ما در این نشست نشستیم! نشست دیگر چیست؟! خب مثل آدم بگویید: در این جلسه بودیم. واقعاً این حرف‌ها چیست که درآمده است؟!

زبان عربی شیرین و بلیغ به این لطیفی و به این زیبایی و به این عذب و اُجاجی و ظرافت و لطافت را به یک زبان مستهجن و فارسی تبدیل کرده‌اند. تمام همّت مولانا و خواجه و امثال بوعلی و اینها، هنرشان به این بوده است [که از الفظ عربی استفاده می‌کردند.] در گلستان سعدی نگاه کنید! این سعدی که در این دنیا به او افتخار می‌کنید، شما در گلستان به‌جای این الفاظ عربی، همایش و نشست بگذارید و آن وقت این گلستان را به دنیا ارائه دهید. به‌جای

خواندن آن، همین گلستان سعدیِ شما را در همان سطل آشغال می‌اندازند. تمام شیرینی گلستان سعدی به این الفاظ عربی است که استعمال کرده است. کتب حافظ و مولانا را نگاه کنید! حالا نمی‌گوییم از آن متن‌های عربی که آنها دارند که خب آن متن‌ها را عربی نوشته‌اند [و فعلاً با آنها کار نداریم]، ولی شما همین کلمات فارسی مثنوی مولانا را نگاه کنید و این الفاظ عربی را از آن در بیاورید و به‌جای آن الفاظ عجق وجق خودتان را بگذارید و ببینید چه درمی‌آید؟ آیا می‌توانید خودتان هم بخوانید؟ آیا خودتان هم سر در می‌آورید؟

اینها بیراهه رفتن است. چه اشکالی دارد؟ چه عربی و چه غیر عربی و لاتین و انگلیسی هم همین‌طور است. وقتی یک لغت در یک جامعه‌ای به صورت فرهنگ آن جامعه درمی‌آید، چه اشکالی دارد که انسان بخواهد آن را عوض کند؟ مگر از خود فارسی لغاتی به عربی نرفته است؟ الآن بسیاری از لغات عربی، فارسی است و آنها هم بگویند: پان عربیسم و این حرف‌ها و همهٔ لغات فارسی را کنار بریزیم و یک مجمعی درست بکنیم و سر هیچی

به‌جان هم بیفتیم! اینها تخیلات و از بیکاری آقایان است که به‌جای پرداختن به مسائل مهم، به این مطالبی که غیر از درد سر و آبروریزی چیزی برای ما به بار نمی‌آورد، می‌پردازند. خدا إن‌شاءالله به همهٔ ما مقداری عقل و درایت بدهد تااینکه نسبت به مصالح خود جویا شویم.

آن زبانی که رسول خدا با آن زبان صحبت می‌کرد، آن زبان شرافت دارد یا آن زبانی که ساسانیان و اشکانیان و هخامنشیان و کورشیان و داریوشیان با آن صحبت می‌کردند؟ کدام‌یک از اینها فضیلت دارد؟ در جایی که نه تورات و نه انجیل و نه زبور و نه سایر الواح و کتب آسمانی در مقام اعجاز مطرح شده است، این قرآن به‌عنوان اول کتاب عالم خلقت و به‌عنوان معجزهٔ رسول خدا مطرح شده است، که تمام دنیا آمده‌اند با تمام دسایس و نیرنگ های خودشان آن را عوض کنند و تابه‌حال نتوانسته‌اند این کار را انجام بدهند، آن‌وقت انسان این زبان قرآن را کنار بگذارد! و اگر یک نسل بگذرد همین بچه‌های ما دیگر قرآن را نمی‌فهمند. همین‌که الآن ثلث و

نصف آن را می‌فهمند به‌خاطر همین لغات متداوله و متعارفی است که در بین محاوراتشان با همین زبان قرآن صحبت می‌کنند و پس از گذشت نسلی دیگر این مقدار هم متوجه نخواهند شد!

جنایات استعمار در ترکیه نسبت به زبان عربی

همان بلایی که استعمار در ترکیه بر سر ملت ترک آورد که الآن اینها اصلاً متن عربی را نمی‌فهمند. الآن اگر کسی به آنجا برود، می‌بیند که بسیاری از اعلان‌هایشان و نوشته‌هایشان به زبان عربی است و به همین خط الفبای ما است.

من در یکی از کتابخانه‌های استانبول که برای مطالعه رفته بودم، فقط در خود آن کتابخانه می‌دیدم که هفت یا هشت یا ده نفری می‌آمدند که اینها با همان متون عربی و فارسی سروکار داشتند. فقط به اهل مطالعه و علم آنجا اختصاص داشت و الاّ کسی نمی‌فهمید. من برای بعضی از دوستانی که می‌خواستم کتاب‌های مرحوم آقا را بفرستم بااینکه با ما فارسی صحبت می‌کردند، ولی نمی‌فهمیدند و می‌گفتند: ما فارسی نمی‌فهمیم!

می‌بینید چه بلایی بر سر آنها آوردند که استعمار

تمام خط آنها را برگرداند و فرهنگ آنها را از فرهنگ اسلام قطع کرد. اینها یک کلمه نمی‌فهمند. حرف که می‌زنند به لاتین می‌نویسند، همان صحبتشان را به لاتین می‌نویسند!

سلوک یعنی اراده و همت استوار و مستقیم

سلوک عبارت از این است که انسان آن همّتی را که می‌خواهد داشته باشد، این همّت را درست در نظر بگیرد. اراده‌ای را که نسبت به این راه می‌خواهد صرف کند، آن اراده، اراده‌ای باشد استوار و متین و مستقیم که در آن اراده هیچ چیزی دخالت نکند. اشتباه اشکال ندارد و خطا ایرادی ندارد. ما جائزالخطا هستیم و اشتباه می‌کنیم و خدا هم نسبت به اشتباه ما کاری ندارد. عمد در کار نباشد و دو دوتا چهارتا را بررسی کرده باشیم و حساب‌ها را رسیده باشیم، جوانب مطلب را بررسی کنیم، اگر اشتباه هم بکنیم هیچ اشکالی ندارد و به اندازهٔ سرسوزنی هم برای ما نمی‌نویسند، خودشان هم گفته‌اند.

اما اگر فهمیدیم و متوجه شدیم، و مسئله را دریافتیم و خودمان را به‌جای دیگران گذاشتیم و دیگران را به‌جای خودمان گذاشتیم، مشکل خود را

مشکل دیگران دانستیم و مشکل دیگران را مشکل خود دانستیم، آن‌موقع دیگر نمی‌توانیم راحت رد شویم، آن‌موقع دیگر شب نمی‌توانیم راحت بخوابیم، آن‌موقع دیگر نمی‌توانیم مسائل را سرسری بگیریم. آن‌وقت این می‌شود: مراقبه.

کسی که بخواهد این عمل را انجام بدهد معنایش این است که دارد از خود بیرون می‌آید. این «أنا» تغییر پیدا می‌کند، این «من» دارد تغییر پیدا می‌کند و عوض می‌شود، «میم و نون» مرتّب عوض می‌شود و به «ها و واو» برمی‌گردد، مرتّب تغییر چهره می‌دهد. الآن اگر نگاه کنید «من» در شخصیت او می‌بیند، دو سال بعد می‌بینید این «من» کمرنگ شد! این می‌شود سلوک. به هر اندازه که این «من» کمرنگ شود «هُوَ» نقش پیدا می‌کند. اختلاف بین «من» و «او» بین «أنا» و «هو» یعنی سلوک، یعنی راه. بیاییم خودمان را بسنجیم.

مرحوم علامه: « هر لحظهٔ زندگی سالک، امتحان است »

مرحوم آقا می‌فرمودند: «بعضی‌ها می‌گویند که در سلوک إلی‌الله خداوند برای انسان چند امتحان قرار داده است.» البته ممکن است امتحاناتی برای

انسان قرار داده شود. مسائل مهمی از قبیل اتلاف نفوس و اتلاف اموال و امراض و شدائد و گرفتاری‌ها یا ممکن است گاهی بعضی مسائل شخصیتی و شئونات، برای انسان پیدا شود. ولی ایشان می‌فرمودند: «امتحان سالک هر لحظه‌ای است که در آن لحظه زندگی می‌کند» این، معنای امتحان است. آن لحظه‌اش یعنی امتحان! همان لحظه یعنی امتحان؛ همان لحظه یعنی عبور یا توقف! همان لحظه، در هر قضیه‌ای که باشد.

از اینجا که پای خود را بیرون می‌گذاریم امتحانمان شروع می‌شود. همین‌جا که نشسته‌ایم، امتحان می‌دهیم. هم من امتحان می‌دهم که با شما صحبت می‌کنم؛ در آن مطالبی که می‌گویم امتحان من این است که چه‌مقدار خودم را با این حرف‌ها تطبیق داده‌ام و بعد به شما می‌گویم. چقدر خودم به میدان آمده‌ام! همین الآن که با شما صحبت می‌کنم این مطالب در ذهنم می‌گذرد، می‌بینم نه! من امتحان خوبی ندادم. چقدر من نسبت به این مطالب پایبندم و این مطالب را به شما می‌گویم.

البته من خودم برای خودم راهی برای فرار درست کرده‌ام؛ می‌گویم: خدایا ما خرابیم، این بندگانت که خراب نیستند، ما این مطالب را به اینها می‌گوییم و إن‌شاءالله از صدقهٔ سر رفقا و از دعای خیرشان، خدا به ما هم عنایتی بکند. آن مقداری که می‌توانم إن‌شاءالله و از قدرتم بر می‌آید این است: نسبت به مطالبی که از بزرگان شنیده‌ام خیانت نکنم. رعایت امانت را بکنم و آن مطالبی را که شنیده‌ام به دوستان و دردمندان، منتقل کنم. إن‌شاءالله در این مقدار امیدواریم که روسفید در بیاییم. اما نسبت به مسائلی که خودمان پایبند هستیم، نه! برای خود من هم امتحان است. الآن من دارم امتحان پس می‌دهم؛ یکی‌یکی مطالبی را که می‌گویم، اول با خودم منطَبَق می‌کنم: آیا من انجام داده‌ام یا نه؟ اگر انجام نداده‌ام از امروز انجام بدهم.

نحوهٔ امتحان افراد حاضر در مجالس

شما که اینجا نشسته‌اید امتحانتان این است که مطالب من را تا چقدر جدّی می‌گیرید؟ این امتحان شماست. یا بیایید به این مطالب اشکال کنید و بگویید: آقا! به این جای مطالب شما اشکال وارد

است، و بنده جواب می‌دهم یا جواب ندارم. نامه بدهید و نسبت به مطالب اشکال و ایراد کنید، مطلب باید حل شود. اینجا نباید مسئله حل نشده جلو برود، این‌طور نیست که فقط بگوییم و برویم، نه! اگر ایراد وارد نیست پس گیر هستید! قضیه این است. یا ایراد وارد است یا جای سؤال است یا جای ایراد است. و اگر ایراد نباشد امتحان شما این است که تا چقدر مطلب من را جدی می‌گیرید و اهمیت می‌دهید؟ چقدر روی آن می‌ایستید و چقدر به آن توجه می‌کنید؟ همین‌که بیاییم در جلسهٔ جمعه بنشینیم و بعد هم برویم و هر کاری بکنیم! همین‌جا امتحان است و از اینجا که می‌رویم بیرون هم امتحان است. بالأخره ما در اینجا با رفقا مطالبی می‌گوییم و صحبت‌هایی می‌کنیم، این مطالب باید در بیرون یک عکس‌العمل و ظهوری داشته باشد و آن ظهور تا چه مقدار است؟ آن ظهور تا چه مقدار است؟ آیا مطالبی را که می‌شنویم، بر اساس دلخواه خودمان هضم می‌کنیم؟ آیا خلط می‌کنیم؟

این را خدمت شما عرض بکنم که خودم بودم در

جلسه‌ای که مرحوم آقا برای رفقایشان صحبت می‌کردند. دقیقاً مشخص بود که هدف از صحبت چیست و سخن ایشان چه مسیری را طی می‌کند و منظور ایشان چیست، و این مسئله برای هیچ‌کس پوشیده نبود، غیر از دو سه نفر که نسبت به مطالب ایشان حال و هوای دیگری داشتند و خودشان دارای غرض و مرض بودند، خودشان دارای اظهار سلیقه و روش بودند. وقتی‌که جلسه تمام شد و مرحوم آقا برای تجدید وضو رفتند و برای نماز مغرب و عشاء برگردند، من دیدم این سه نفر گفتند: «دیدید که مرحوم آقا حرف‌های ما را زد؟» ببینید مسئله چیست؟ ولیّ خدا، دو جور حرف هم که نمی‌زند و یک حرف می‌زند. اما این چه‌جور عکس‌العملی در قلوب و نفوس دارد؛ آنکه غل و غش ندارد همان‌که هست را می‌گیرد و قاطی نمی‌کند، خلط نمی‌کند و با خودش مزج نمی‌کند، و با خودش ور نمی‌رود.

بازبودن دریچه‌های قلب مرحوم علامه در مواجهۀ با اساتید خود

اینکه من خدمت شما عرض می‌کنم و آنچه را که ما از بزرگان می‌گوییم، واقعیت دارد. من وقتی‌که به مرحوم آقا درمقابل اساتیدشان نگاه می‌کردم،

می‌دیدم که ایشان اهل مونتاژ نیست که بیاید حرف‌های استاد را در ذهن خود مونتاژ کند، بلکه صاف دریچه را باز کرده است و هرچه می‌آید، می‌چسبد. این دریچهٔ نفس چهار لنگه باز است و او هرچه می‌گوید، می‌آید. ما در را می‌بندیم و یک سانت باز می‌گذاریم، این لنگه را می‌بندیم و آن لنگه را هم می‌بندیم و آن را هم می‌بندیم، می‌شود سه تا و آن چهارمی را هم به اندازهٔ یک سانت باز می‌گذاریم. این حرف که می‌آید پیچ می‌خورد و به در می‌خورد و انعکاس پیدا می‌کند و به این لنگه می‌خورد و این انعکاسات و رفلکس‌هایی که با هم می‌کند، باعث می‌شود آن چیزی که هست را نشان نمی‌دهد. بعد در ذهنمان شروع به ور رفتن می‌کنیم: که اگر این درست است، پس آنجا چه می‌شود؟ «آنجا چه می‌شود و اینجا چه می‌شود» نداریم، می‌گوید: این کار را بکن، این عمل را انجام بده، تمام شد! مرحوم آقا این‌طوری بود که شد مرحوم آقا! اگر او هم مثل ما می‌آمد و می‌پیچاند و می‌خورد و هضم می‌کرد و می‌جوید [که مسئله این‌طور نبود.] هضم اول را

خوب در دهان انجام می‌داد و بعد هضم دوم و بعد به هضم سوم که می‌رسید معلوم می‌شد آخر کار چه می‌شد؟

ولی بزرگان این‌طور نبودند. ولیّ خدا یک حرف می‌زند و این حرف در قلب صاف، آن‌طور عکس‌العمل نشان می‌دهد ولی آنکه قلبش صاف نیست، هر حرفی که مرحوم آقا می‌زند ـ در چشمان اینها که نگاه می‌کردم ـ می‌دیدم که می‌گیرند و شروع به جویدن می‌کنند، هاضمه دارد کار می‌کند! کارخانهٔ مونتاژ دارد مونتاژ می‌کند. بعضی را هم نگاه می‌کردم و می‌دیدم که صاف است و همانی که آمده را صاف گرفته، در چشمان و در شکل و شمایل و صورت‌های اینها پیدا بود. آنکه می‌خواهد هضم کند با نگاه تردید نگاه می‌کند. آیا دیده‌اید؟ آیا امتحان کردید؟

آنکه می‌خواهد صحبت‌ها را مونتاژ کند، نگاهش، نگاه تردید است. معلوم است که کارخانه دارد کار می‌کند! دستگاه دارد کار می‌کند! ولی آن دیگری نه، اصلاً دستگاهی ندارد که بخواهد خاموش کند یا روشن کند، و همان مطلب می‌آید و

همان مسئله را می‌گیرد. این در ذهن جا می‌گیرد و او را حرکت می‌دهد.

مجلس اولیاء محوّل وتغییر دهنده است

لذا صحبت اولیای خدا در خود مجلس مُحوِّل است نه‌اینکه بیرون برود و ترتیب اثر بدهد، این مطلب دیگری است. ولی در خود مجلس آدم را عوض می‌کند البته اگر چهار تا لنگه را باز کند. اگر یک لنگه را ببندی یکی باختی و بیست و پنج درصد می‌شود. اگر دو تا را ببندی پنجاه درصد باخته‌ای. اگر سه تا را ببندی هفتاد و پنج درصد باخته‌ای و اگر آن یکی را هم بستی هشتاد و هشتاد و پنج درصد باخته‌ای. همین‌طور می‌آید تا شما درجه را روی کجا، سِت کنید و به همان مقدار می‌گیری. قضیه این است. بنابراین اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند: «کسی که از اول بیاید، همان است»، منظور ایشان این است که چقدر این دَرِ نفسش را به روی حقیقت باز می‌کند.

چندی پیش یکی از افراد بود، گفت: «فلان شخص فلان مطلب را از شما درخواست می‌کند.» گفتم: بسیار خوب، شما فلان قضیه را انجام بدهید.

بعد تلفن زده شد که آقا! اگر مشکلاتی برای این مسئله داشته باشیم چه کنیم؟ چی شد؟! کارخانه شروع به کار کردن کرد. می‌گویم: این کار را انجام دهید و دیگر تمام شد. شما برای این قضیه سؤال کردی چه کار کنیم؟ گفتم: به فلان‌کس مراجعه کنید. «اگر یک مشکلاتی باشد!» یعنی چه؟ این مشکل نفس است. نفس تو مشکل ایجاد کرده و الاّ شما تاکسی سوار می‌شوید و پانصد تومان [هزینه می‌کنی] و فلان‌جا پیاده می‌شوید و مشکل ندارد. به راننده آدرس می‌دهید و آنجا می‌روید و تمام شد! اگر بخواهیم با این نحو باشیم، یعنی شخص از الآن با ده درصد آمده و تا آخر هم ده درصد است. نه‌اینکه رشد نکند، ده درصد است؛ یک نماز می‌خواند و ذکری می‌گوید و جلسه‌ای دارد و کاری دارد. باید همّت داشت و به مقتضای آن همّت و درد واقعی ، نه درد قلابی، باید حرکت کرد.

تقاضای دستگیری شخصی از استاد طهرانی و جواب ایشان

سال قبل یکی از افراد توسط یکی از رفقا با من تماس گرفت. با مرحوم آقا هم ارتباط داشت ولی مدتی بود که ما ایشان را نمی‌دیدیم. الآن هم در

منزلش جلساتی دارد و افرادی می‌آیند و می‌روند و آن هم یک دکانی است! گفت: آقا! مرحوم پدر شما به ما عنایت داشتند، ما اواخر عمر خدمت ایشان رسیدیم و به مشهد رفتیم و ایشان را دیدیم، ایشان به ما نظر لطف داشتند و ما بعد از ایشان دیگر کسی را ندیدیم. حالا ما تقاضا داریم در خدمت شما باشیم و با شما باشیم! اول گفتم: اختیار دارید و خواهش می‌کنم، و واقعاً همینطور بود و مسئله به اختیار و تعارف و خواهش نبود! چون مسئلهٔ مرحوم آقا هیچ ارتباطی به بنده ندارد.

بنده خدمت رفقا عرض کردم که من در حدّ یک رفیق در خدمت رفقا هستم نه بیشتر! آن چیزهایی که از بزرگان و دیگران شنیده‌ام و مُدرکات خودم را از آنها اطلاع می‌دهم و غیر از این هم مسئلهٔ دیگری نیست. واقع نیست و والله نیست و بالله هم نیست! نه‌اینکه بخواهم شوخی کنم. دوستان من می‌دانند که اهل تواضع نیستم و تواضع را در بعضی از موارد چاپلوسی و نفاق می‌دانم. تواضع نیست، اینها نفاق است. تواضع آن است که از ریشه و قلب انسان

برخیزد، نه‌اینکه فقط ظاهر آراسته‌ای را ارائه بدهد ولی باطن، باطن دیگری باشد و به آن تواضع نمی‌گویند و این مسئله در موارد هم مشخص است.

گفت: من واقعاً عرض می‌کنم. گفتم: آن جلساتتان را تعطیل کنید و بعداً سراغ ما بیایید! گفت: چرا؟ گفتم: تمام شد! آیا شما می‌خواهی من در خدمت شما باشم یا نه؟ وقتی می‌گویم: جلسات را تعطیل کند چرا می‌گویی: «چرا»؟ پس می‌خواهی برای خودت نگه داری و حساب و کتاب خودت را داشته باشی و بیا و برو داشته باشی. می‌خواهی افراد را داشته باشی و مجلس باشد و بیایند و بروند و شام و ناهاری بدهید و بعد هر کاری بکنید. نه آقاجان! مرخص هستید! خدا به شما خیر بدهد. مخلص شما هستیم و ما حالش را نداریم. جای دیگر برو، [اینجا] این حرف‌ها نیست.

الحمدلله خداوند توفیق رفاقت و ارتباط با دوستان خودش را نصیب بنده کرده است و با افتخار این مطلب را عرض می‌کنم. افراد دردمند و افرادی که به‌دنبال مداوا می‌گردند، افرادی که مثل خود بنده به‌دنبال علاج می‌گردند، اشتراک در مسیر و راه

داریم. إن‌شاءالله خداوند هم دردش را زیاد کند و خودش هم طریق درمانش را توفیق بدهد. اینها چیزهایی است که از برکات آن بزرگان و آن مکتب و مسیر بزرگان نصیب ما شده است. این چیزها در کار ما نیست که بگویید: آقا! این‌طور باشد و آن کار را هم بکنیم و یک آقایی هم داشته باشیم. نه آقاجان! تشریف ببرید و آقایان زیاد هستند!

به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: «اگر جهنم رفتن واجب کفایی است، مَن بِه الکفایة موجود است.» آن قضیهٔ آقا سید احمد کربلایی بود که سراغ آقا سید احمد کربلایی آمدند. خدا ایشان را رحمت کند. هروقت اسم ایشان را می‌شنوم حالم عوض می‌شود.

بیان حکایتی دقیق از مرحوم آقا سید احمد کربلایی رضوان الله علیه

در همین سفر اخیری که عتبات مشرف شدیم و دعاگو و نایب الزیاره از طرف دوستان بودیم. حدود دو هفته پیش بود در شب چهارشنبه که من در مسجد سهله نشسته بودم، فقط و فقط یاد آقا سید احمد کربلایی را می‌کردم و آن جریانی که مرحوم آقا در

اول کتاب توحید علمی و عینی نقل کرده‌اند[1] و رفقا اگر نخوانده‌اند بخوانند، بسیار قضیهٔ جالبی است. این را می‌گویند مرد و حُرّ و آزاد.

برای مرجعیت پیش ایشان آمدند، و ایشان قبول نمی‌کرد و دنبال رساله دادن و مرجعیت نمی‌رفت. آن‌موقع هم که مثل الآن الحمدلله کاغذ فراوان نبود، البته بد هم نبود یعنی کار راه می‌افتاد! رساله‌های مراجع را در بغداد آتش می‌زدند. رسالهٔ مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی را در مطبع بغداد آتش زدند. آن سوزاندن خلاف شرع نبوده! ولی چون ایشان قائل به وحدت وجود بود خیلی خلاف شرع بود! سوزاندن کاغذ و احکام الهی خلاف شرع نیست! خیلی مسائل اتفاق افتاده است. از این «من» به «او» برگردد، خیلی کار دارد. گاهی اوقات انسان هرچه بزرگ‌تر می‌شود، «من»اش بزرگ‌تر می‌شود! می‌شود دو من و سه من و شش من تبریز! اول «من» کوچک است، آن بچهٔ بیچاره و طفلی که اول از مادر متولد می‌شود که اصلاً «من» نیست، کم‌کم بزرگ

---

[1] . توحید علمی و عینی، ص ۲۳.

می‌شود و یک «من» شکل می‌گیرد و بعد این کم‌کم می‌شود منِ تبریز و بعد منِ [شهرهای دیگر.] این «من» همین‌طور زیاد می‌شود تا «منِ» او شرق و غرب عالم را می‌گیرد!

پیش ایشان آمدند که آقا رسالهٔ عملیه بدهید و می‌خواهیم از شما تقلید کنیم. بالأخره ما هم آخرتی داریم و نمازی می‌خوانیم. ایشان فرمودند: این همه هستند، از آنها تقلید کنید. گفتند: نه آقا! نمی‌شود، فقط باید از شما تقلید کنیم! ایشان فرمودند: آیا دین شما به من بستگی دارد؟! ای حقه‌بازها! دنبال کارتان بروید. این را من می‌گویم. البته ایشان گفت: دنبال کارتان بروید، و ایشان «ای حقه‌بازها و کلک‌ها» را نگفتند.

هشدار مرحوم علامه نسبت به اطرافیان انسان

چقدر مرحوم آقا به ما می‌فرمودند که از این افرادی که می‌آیند دوروبرتان بپرهیزید! از این افرادی که از این‌طرف و آن‌طرف می‌آیند، این دست بوسی‌ها و این تملق‌ها و بالا بردن‌ها و سلام و صلوات‌ها [را مراقب باشید!] در تمام مدت عمر با آن افراد خودشان گرفتار بودند. چطور می‌آیند آدم

را در یک راه قرار می‌دهند، و آدم را قشنگ در آن مسیر و در آن هدف کانالیزه می‌کنند، در آن فکر همین‌طور انسان را جلو می‌برند. و اصلاً خبر ندارد که چه خبر است؟! چه کسانی تو را می‌برند و چه کسانی تو را می‌آوردند؟! حواس آدم باید جمع باشد، این سلام و صلوات‌ها خیلی بو دارد، این بیاوبروها خیلی بو دارد و آدم باید خیلی مواظب باشد! بزرگان اینجا بار زمین گذاشتند، مسئله به این راحتی و آسانی نیست.

مرحوم آقا سید احمد گفت: «می‌خواهید من را گول بزنید و مرجعیت را به گردن من بیندازید؟»

این را بدانید که ما دو واجب داریم: یک واجب کفایی داریم و یک واجب عینی؛ واجب عینی مثل نماز می‌ماند. انسان باید نماز را خودش بخواند، و کسی نمی‌تواند از انسان نیابت کند و بگوید: من الآن حال ندارم و تو به‌جای من نماز بخوان! این نمی‌شود. انسان باید ذکر را خودش بگوید. من گاهی از اوقات به رفقا می‌گویم: به‌جای من هم ذکر بگویید، چون من خیلی حال ندارم! نه آقاجان! ذکر هم واجب عینی است. نماز را باید خودش بخواند و

روزه را باید خودش بگیرد و حج را باید خودش به‌جا بیاورد. البته در جایی که مستطیع بشود و نتواند، باید نایب بگیرد. انسان بعضی کارها را باید خودش انجام بدهد.

یک واجب هم به نام واجب کفایی داریم؛ واجب کفایی مثل اینکه یک گرفتار و یک مریض هست که احتیاج به بیمارستان دارد، بالأخره باید یک پزشک بیاید و این را معاینه کند، حالا اگر این معاینه نکرد و کس دیگری معاینه کند که ایرادی ندارد. یا فرض کنید یک میت هست که باید دفنش کرد، بالأخره این باید دفن بشود و هر مسلمانی دفن کند کفایت می‌کند، این را می‌گویند: واجب کفایی. واجب کفایی آن است که فقط بر عهدهٔ انسان نیست، و دیگران هم می‌توانند انجام بدهند. مرحوم آقا سید احمد گفت:

اگر جهنم رفتن واجب کفایی است الحمدلله مَن بِه الکفایة در صف ایستاده‌اند! و نوبت به ما نمی‌رسد که بخواهیم با این مرجعیت‌مان به جهنم برویم!

امام صادق علیه‌السّلام فرمودند: «**فِرَّ مِنَ الفُتیا فِرارَك مِنَ الأسَد**؛ از فتوا دادن فرار کن همان‌طوری

که از شیر فرار می‌کنی.»[1] خیلی مسئله مهم است.

بهره بردن از فیوضات الهی بستگی به مقدار همت انسان دارد

حالا انسان چه همّتی برای خود قرار بدهد؟ آن همّتی که برای خودش قرار می‌دهد، اقتضا می‌کند که بر همان مقدار خداوند دریچهٔ رحماتش را برای انسان باز کند. افرادی که نصیب انسان می‌شوند، دوستانی که نصیب انسان می‌شوند، محیطی که برای انسان پیش می‌آید، اشتغالی که برای انسان پیش می‌آید، ارتباطات و مسائلی که برای انسان پیش می‌آید، همه بر اساس همان همّتی است که انسان به اندازهٔ آن همّت مایه گذاشته است، به اندازهٔ آن صداقتی است که خداوند از انسان دیده است، خداوند به همان مقدار آن دریچه را باز می‌کند و آن شرایط را جور می‌کند و موانع را برطرف می‌کند و راه انسان را برای رسیدن به همان نقطهٔ «هو» و تبدیل و تغیّر، باز می‌شود. این معنا، معنای همّت است.

بنابراین مزاج انسان در اعتدال مزاجی، اقتضای صحت را می‌کند و صحت یعنی شرایطی که در آن

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶:
«**وَ اهرُب مِنَ الفُتیا هَرَبَكَ مِنَ الأسَد.**»

شرایط، انسان بهترین حال را در خودش می‌بیند. آدم سالم به کسی می‌گویند که درد ندارد، به کسی می‌گویند که احساس خستگی و استرس نمی‌کند ـ منظورمن صحت پزشکی است ـ آدم سالم به کسی می‌گویند که به مقدار توانش در انجام کارها و اشتغالات ظاهری خود را سست نمی‌بیند. این فرد، فردی است که از نظر پزشکی سالم است.

اگر انسان دردی در وجودش احساس کرد حکایت از بیماری و عفونت و یک مسئلهٔ درونی می‌کند. اگر در انسان فتور و سستی ایجاد کرد حکایت از نامتعادل شدن معادلات در سیستم بدنی‌اش می‌کند؛ مثلاً چربی و اسید اوریک و اوره و قند او بالا رفته است. این اختلالات باعث می‌شود که انسان احساس درد و فتور کند و احساس سستی و گیجی و سردرد و رخوت در اعضا کند. این شخص فرد ناسالمی است.

ملاک در صحت مزاج روحی انسان

همین‌طور سلامت و صحت مزاج روحی این است که انسان احساس عطش در همهٔ احوال داشته باشد، این را می‌گویند: فرد سالم. کسی‌که سلامت

سلوکی دارد آن فردی است که نسبت به دریافت مطالب، خودش را فرد هازل و بی‌اعتنا نمی‌بیند، خودش را مشتاق می‌بیند.

همان‌طوری که ما برای تحصیل سلامت، چه اشتیاقی داریم؟ چگونه ما عمل انجام می‌دهیم، همین‌طور عمل می‌کنیم منتها به عکس است؛ در آنجا سلامت به بی‌دردی است و در اینجا سلامت نسبت به درد داشتن است. در آنجا سلامت به نشاط و حالت آرامش و حالت انبساط است و در اینجا سلامت به در خود رفتن و در فکر بودن است. انسان مرتب در فکر باشد و بی‌حساب نگذرد و درد و اشتیاق را در خود ببیند. نسبت به رسیدن به مطلوب و گذشتن از نفس و جایگزین شدن «او» به‌جای «من»، بی‌تفاوت نباشد. این علامت صحت مزاج است و چنین فردی خودش را با شرایطی که برای او تحصیل کند، تطبیق دهد. این محصّل مطالبی بود که نسبت به این قضیه خدمت رفقا و دوستان عرض کردیم.

بحث ما راجع به مسئلهٔ تقوا بود که تقوا چه حقیقتی دارد و آیا آن برداشت عرفی از تقوا با آن

برداشت واقعی یکی است؟ و آنچه را که ما تا به‌حال از تقوا فهمیدیم آیا همان معنایی است که مورد نظر شرع و مورد نظر اولیای الهی است؟ و همان تقوایی است که سپر است و توشهٔ راه است و همان تقوایی است که مسیر را برای انسان مشخص می‌کند یا نه؟ إن‌شاءالله این مطلب برای جلسهٔ بعد باشد.

توصیه‌هایی نسبت به اهمیت ماه رجب

نزدیک ماه رجب هستیم. ماه‌های حرام و ماه‌هایی که سالکین نسبت به این ماه‌ها باید واکنش بیشتری نشان بدهند و حساسیت بیشتری نشان بدهند. رفقا! مسئله یک مسئلهٔ اعتباری و توهمی‌نیست، بلکه یک مسئلهٔ واقعی است. خدا این‌طور قرار داده است. ما نمی‌دانیم برای چه قرار داده است و خودش می‌داند. این سه ماه را با ماه‌های دیگر فرقی قائل شده است. برای چه این کار را کرده است، خودش می‌داند! مگر قرار است ما از کارهای خدا سؤال کنیم؟ خدایا چرا بین این ماه و ماه‌های دیگر فرق قائل شده‌ای؟ چرا برکات و نعمات در این ماه‌ها بیشتر است؟ خدا می‌گوید: به شما چه ربطی دارد، ما این برکات و رحمات را برای شما آوردیم،

بگیرید و از این سفره استفاده کنید. این یک واقعیت دارد.

تفاوت ماه رجب با سایر ماه‌ها

مشخص است وقتی‌که ماه رجب می‌آید حال و هوا با ماه جمادی فرق دارد. چطور شما ماه رمضان را می‌فهمید و متوجه می‌شوید که حال و هوا در ماه رمضان تفاوت می‌کند؟ چطور وقتی محرم می‌آید متوجه می‌شوید حال و هوا عوض شده است؟ آن اثر معنوی این حادثه، چطور تغییر می‌دهد و فضا را محزون می‌کند و فضا را فضای دیگری می‌کند؟ در ماه رجب هم مسئله همین‌طور است. منتها فرقش این است که یک نکته‌ای در ماه رجب هست که در بقیه نیست و آن فرق، فرق خفی است. در ماه رمضان، همه این اختلاف را متوجه می‌شوند، همه این مسئله را متوجه می‌شوند. همین روزه‌ای که انسان می‌گیرد، می‌فهمد که این روزه چه تغییری در او ایجاد کرده است. حتی افرادی که خیلی اهل این مطالب هم نیستند آنها هم معترف هستند. من خیلی از افراد را دیدم که حتی نماز هم نمی‌خوانند ولی می‌آیند پیش آدم [و می‌گویند:] حاج آقا! ما

نمی‌دانیم این ماه رمضان [چرا حالمان تغییر کرده است!] این جورِ دیگر را او هم می‌فهمد و تشخیص می‌دهد.

ولی کسی ماه رجب را نمی‌فهمد، نکته‌اش هم همین است: ماه رجب برای خاصّان است. لذا خدا نگذاشته که همه بفهمند. برای آنهایی است که به‌دنبال مطلب هستند، برای آنهایی است که در راه هستند، برای آنهایی است که به‌دنبال یک چاره‌ای می‌گردند. ماه رجب برای آنهاست. تأثیر این ماه با ماه رمضان یک چیز دیگر است. کسی‌که در این ماه مراقب و مواظب باشد، صحبتش را عوض کند، رفت و آمدش را عوض کند، هر حرفی را که می‌زند متوجه باشد و یک خرده از ارتباطات کمتر کند، ارتباط خود را با سایر افراد را کمتر کند، یک خرده بیشتر به خودش متوجه باشد.

توصیه بزرگان به روزه و قرائت ادعیه ماه رجب

روزه به هر مقداری که می‌تواند و باعث ضعف او نشود و باعث بیماری او نشود، بگیرد. و حتی اگر نمی‌تواند روزه هم بگیرد همان ذکری که در مفاتیح هم نوشته شده: «سُبحانَ الإلهِ الجَلیلِ سُبحانَ مَن

لایَنبَغی التَّسبیحُ إلّا لَهُ سُبحانَ الأعَزِّ الأکرَم سُبحانَ مَن لَبِسَ العِزَّ وَ هوَ لَهُ أهلٌ» آن ذکر را روزی صد مرتبه بگوید.

انسان دعاهایی که در این ماه آمده بخواند و به معانی آن توجه کند. لازم نیست انسان خیلی هم دعا بخواند، از زیاد خواندن هم کسی به جایی نرسیده است. آدم پنج خط، با تدبّر بخواند، بهتر است تا پنجاه خط بخواند و نفهمد. بخوانید و با تأمّل بخوانید و روی مضامین آن فکر کنید.

این ادعیه مَنتر[1] نیست. این ادعیه اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار است که از آن عالم، پایین آمده و از نفس معصوم برای تأثیر گذاری بر نفس ما، بیرون آمده است. روزنامه نیست، دعایی که امام صادق علیه‌السّلام می‌خواند روزنامه نیست، دعایی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌خواند روزنامه نیست. مناجات شعبانیه از زبان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام شوخی نیست. مضامین این مناجات شعبانیه مضامین عجیبی است. کمتر کسی به این

---

[1] . فرهنگ فارسی معین: «منتر: افسون.»

مضامین می‌تواند دسترسی پیدا کند. انسان این ادعیه را بخواند. مرحوم آقا هم تأکید و توصیه داشتند.

توصیه مرحوم علامه نسبت به رعایت دستورات مرحوم قاضی

آنچه که مهم است همان دستورالعمل مرحوم قاضی است که مرحوم آقا در همان سال‌های آخر حیاتشان به رفقا و به دوستان همان را تذکر می‌دادند و می‌فرمودند: «دیگر در این سه ماه کسی به من مراجعه نکند و مطلب همان است که در اینجاست.» و به آن مقدار که انسان می‌تواند باید بهره بگیرد. مطلب، مسئلهٔ مهمی است و خداوند توفیق بدهد دوباره در عمر خود در سال جدید به این سه ماه برخورد کنیم. این یک مسئله‌ای است!

یعنی اگر خدا به انسان توفیق ندهد و قبل از اینکه به این ماه‌ها برسد از دنیا برود این، محدودیت برای اوست. این آمدن ماه رجب یعنی دوباره دعوت‌نامهٔ الهی؛ که دوباره ما تو را دعوت کردیم. اگر خودت نیامدی و پای این سفره ننشستی این دیگر به خودت مربوط است، ما دعوت را فرستادیم و نگویید که از کجا معلوم است که این برای ما است؟ و این برای بزرگان بوده است و از کجا که برای ما باشد؟ این

حرف‌ها را نزنید. بزرگان در همان‌موقع که مثل ما بودند، مثل ما بودند و تفاوتی با ما نداشتند. فقط تفاوتشان یکی بود، همّتشان را بالا بردند و إلاّ اول آن بزرگان که بزرگ نبودند و اولیای خدا که ولیّ نبودند. اول آن علمای ربّانی که عالم ربانی نبودند! کم‌کم آمدند، همّت داشتند و صلابت داشتند و مسئله را گرفتند.

قضیه‌ای هم الآن برای من تداعی شد؛ بعد از فوت مرحوم آقا ما به بازدید یکی از آقایانی رفتیم که در مجالس ختم و ترحیم شرکت کرده بود. ایشان قضیه‌ای را تعریف کرد که خیلی عجیب بود. با مرحوم آقا هم‌حجره‌ای بودند یا در یک مدرسه بودند، هم سطح بودند و الآن هم ایشان حیات دارند. ایشان می‌گفتند که در همان وقتی که به تعبیر ایشان آقای سید محمدحسین در قم آمدند، ما با هم خیلی رفیق بودیم.

یک روز به مجلس مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی رفتیم که از بزرگان و علمای الهی بود، اهل مراقبه بود، اهل تهذیب بود، ولی اهل عرفان نبود و خیلی اهل مکاشفات و اهل عوالم و اهل معنا و اهل

تزکیه بود. از افرادی که الآن مثل او نیست ولی اهل عرفان و آن مطالب عالی و بالا که یک مطالب دیگری است، نبود. مجلس درسی و اخلاقی داشتند و گفتند که ما به اتفاق آقا سید محمد حسین در مجلس ایشان شرکت کردیم. وقتی که از مجلس بیرون آمدیم، این عبارت آقا سید محمدحسین در ذهن من است که ایشان این را به من گفت:

فلانی! من گاهی اوقات نسبت به راه خودم دچار تردیدها و تصوراتی می‌شدم که مثلاً این کار را بکنم یا آن کار را بکنم. امروز که من به مجلس ایشان آمدم، صحبت‌های ایشان تأثیری در من گذاشت که دیگر تا آخر عمرم از بین نخواهد رفت.

این را می‌گویند مردی که همّت دارد؛ یعنی یک اراده و یک عزم و یک قصد که مطلب این است و وقتی که مطلب این است، دیگر تمام شد. راه این است، دیگر تمام شد، مسئله این است و دیگر تمام شد. دیگر این‌طرف را بزنم و آن‌طرف را بزنم و برای این درس بخوانم و رعایت او را بکنم، حالا این حرف را بزنم که به او برنخورد و یک قِسم مجلس این را برویم که هوایِ [ما را داشته باشد!]تمام این حرف‌ها کنار رفت. چنان کنار رفت که در قم‌شان و در نجف‌شان و در برگشتن‌شان و در آن معاشرت‌هاشان و مجالس خودشان که هر کسی می‌رسید یک چیز می‌گفت، هر کسی می‌رسید حرفی

می‌زد، تمام اینها را کنار گذاشتند و در گوششان پنبه کردند و گفتند: هرچه می‌خواهید بگویید که من مطلب را گرفتم و تا آخر عمر هم گرفتند و خوشا به حالشان!

امیدواریم که خداوند متعال توفیق عنایت کند و ما را از نعمات و برکات و فیوضات خاصّه و عامهٔ خود که در این سه ماه و ماه‌های دیگر نصیب بهترین اولیای خودش می‌کند روزیِ ما بفرماید و سایهٔ مبارک حضرت ولی عصر ارواحنا لتراب مقدمه الفدا را بر سر همهٔ ما مستدام بدارد و ما را از متابعین واقعی آن حضرت و از منتظرین واقعی آن حضرت قرار دهد. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم نفرماید.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد